

# آشنا

مجله روشنفکران

هشت ریال

دوشنبه دوازدهم خرداد ماه ۱۳۴۷

۱۴





مطلب بالا. با این مقدمه به اصل موضوع می پردازیم



بادانستن سه ستون اصلی که اثر هنری بر آن بنامیشود، یعنی:

۱ - درك واحساس عمیق نقاط موثر

۲ - انتخاب و برگزیدن ذهنی این نقاط

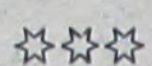
۳ - شکل دادن به مجموعه حسی

که هر سه غیر قابل تفکیک و درهم پیچیده است، بخوبی می شود علل سقوط شعر و داستان نویسی در ایران را توجیه کرد. این داستان قدیمی را به خاطر بیاوریم که همیشه در کنار هر پدیده اصلی يك شبه آن پدیده نیز وجود دارد. در برابر الماس طبیعی و اصل، الماس بدلی خود نمایی می کند. چه بسا که الماس بدلی توانسته است هواخواهان الماس طبیعی و اصل را بفریبد. زیرا الماس بدلی بوسیله کاسبکاران روانشناسی تهیه میشود که بخوبی نقاط ضعف مشتریان پرشور و ساده خود را که از الماس فقط رزق و برزق و درخشندگی خیره کننده را می طلبند، می شناسند. باین ترتیب است که در برابر هنر اصیل نیز همیشه يك شبه هنر پر رزق و برزق وجود دارد. آنچه مهم است اینست که بخوبی بتوانیم گوهر را از حرف بازشناسیم. زیرا با کوچکترین اشتباه به گردابی سقوط خواهیم کرد و این گرداب هم ما و هم ساده دلانی را که حرفهای ما را باور کرده اند به کام خود خواهد کشید. بی تردید در گمراهی هنر کشور ما عوامل بیشماري دخالت دارد. خصوصیات هنرمند، دوری از زندگی، دردست نداشتن وعدم درك میزان های صحیح... و...

برای اینکه از اشتباه دور باشیم، عواملی را که در خلاقیت هنری شرکت دارند تجزیه میکنیم

پر ارج زندگی ما هستند، و هنگامیکه جملات و کلمات چاپلوسانه ای که از طرف بعضی روزنامه ها و یا افرادی که صلاحیتی در این باره ندارند با آنها تعارف میشود، من خود را موظف میدانم که از سرمایه های زندگی خودمان دفاع کنم. و چنانچه آلودگیهایی به چشم می خورد، بدون چشم پوشی و تعارف، بی پرده و حتی تا اندازه ای با خشونت مشکلات خود را با آنان در میان بگذارم. تا مباد آنان فریفته کلماتی از قبیل «نویسنده بزرگ» «شاعر گرانمایه» و غیره و غیره شوند.

مخصوصاً موقعی در تصمیم خود راسخ شدم که در مقاله «نویسنده» صحبت از شعر و نظم پیش آمد.



در زمانی که زمین هنر ملت ما با استعداد های جوان و نوظهوری آبیاری میشود، گناه نا بخشو- د نیست که با صحبت های نادرست و نسنجیده آنها را گمراه کنیم. ما می خواهیم راه درست را جستجو کنیم و نهایتاً آنرا بیابیم.

برای رسیدن به هدف، احتیاج به شور، منطق و کوشش داریم. و اگر نتوانیم خون سردی و وقار خود را حفظ کنیم و یا شور بی هدفی ما را به جنجال و فریادهای عصبی بکشد نه خودمان به نتیجه رسیده ایم و نه دیگران می توانند در فریادهای ما راه روشنی بیابند. مخصوصاً که جوانان ما با مغزهای آماس کرده و پرسوء ظن خود، بهر فریاد با شك می نگرند و دست آخر لبهایشان را کلفت میکنند و پوزخند می زنند. آنها به ناجوانمردی و دروغ، حساسیت نشان می دهند.

چیزیکه میتواند خشم، عصیان و سوء ظن آنها را رام کند، صمیمیت بی حد و کوشش بی دریغ ماست «نویسنده» دارای چنین صمیمیت و کوششی بوده است. بسیار ممکن است دم او در پیله ای که جوانان ما دور خود پیچیده اند کارگر باشد. از اینجاست که ما نباید بگذاریم او و دیگران اشتباه کنند و خود مادر کاریکه او شروع کرده است همکار مومنی باشیم. اینست انگیزه من در نوشتن و طرح



# از نقطه تا حرکت ((۲))

اندیشه ای درباره:

«اندیشه ای درباره»

چند طرح و تابلو

از: سیراک ملکونیان و ...

چند شعر و یک مقدمه

از: نادر نادرپور

جای نهایت خوشوقتی است که مقاله ما «از حرکت تا خط» چه بصورت موافقت و چه به صورت مخالفت مورد توجه دوستان آشنا قرار گرفته است.

آقای دکتر تقی مدرسی نویسنده نوبل بزرگ و زیبای «یکلیا» که لابد خوانندگان عزیز ما با ایشان آشنایی دارند، از شماره قبل نظریات خود را نسبت به آن مقاله که البته هنوز تمام نشده و سرانجام نیافته در مجله منتشر میکنند. ما باین وسیله از حسن نظر آقای دکتر مدرسی نسبت به آشنا تشکر میکنیم و امیدواریم همکاری ایشان با ما بصورت محکمتری در آید.

شك نیست که سایر خوانندگان ذیصلاحیت ما نیز میتوانند در تأیید یا رد آن مقاله نظریات خود را برای درج در مجله بنامند.

رنجهائی میتوانند دست نوازش به قلب های غم آلود بکشند.

اگر من در باره موضوعی صحبت میکنم که با عنوان «عوامل گمراهی هنری» مشخص شده است، بی تردید نظر خاصی به شخص معینی ندارم. این عنوان همه هنرمندان کشور ما را در بر دارد. اگر بی پرده صحبت میشود، بخاطر اصالت و شوریست که در نهاد آنان جلوه گر است. آنان، همه دوستان عزیز و سرمایه های

شك نیست که کم و بیش همه ما با «مشکل سیاوش» فرزند معصومان دست بگریبانیم. ما نیز در سوگی که در خانه بر پاست حسرت خورده ایم. کوشش کرده ایم که «سال عزا، سال بد، سال خشکالی» ما را چنان عزادار و سوگوار نکند که از آن خوشمان بیاید.

«عزا» غالباً شکل اشرافی ضجه و رنجموره است. چه بسا ممکن است آنان که اشرافیت روحی دارند، در برابر قامت سیاهپوش و نجیب عزای خود زانو بزنند و به ستایش سر گرم شوند. شاید چندان دور نباشد که عزای نجیب کم کم بجای متونی بنشیند و کم کم ما را از آن در درجا نگاه نجات دهد. در آن وقت، در روحها غروری سیاهپوش جوانه خواهد زد. با شکفتن غنچه این نهال، حسرت را از دست داده ایم.

بخاطر چنین اشرافیتی است که بیشتر هنرمندان کشور ما سالها بر کوه رنج و درد ایستاده اند به آفاق جهان نگاه می کنند. حال آنکه ممکن است رنج و درد آنها بیشتر بخاطر ناکامیهای شخصی باشد تا بخاطر يك حسرت عمومی. از همین جاست که گمراهی بوجود می آید و چنین

- ♦ با این شماره، دو هفته است که ما بحث خود «از حرکت تا خط» را بحال وقفه گذاشته ایم.
- ♦ در این شماره مقاله آقای دکتر مدرسی تمام می شود و ما در شماره دیگر بحث خود را زمینه دارتر دنبال خواهیم کرد.
- ♦ اندیشه ای روی چند طرح و تابلو از سیراک چند، شعریک مقدمه از نادرپور و ...
- ♦ يك مقاله از دکتر مدرسی!



(هر چند که صحیح نیست) و با در دست داشتن نمونه هائیکه هنوز مورد نقد قرار نگرفته، شاید به نتیجه ای برسیم.

۱- گمراهی در «درک و احساس عمیق نقاط مؤثر»

انسان، طبیعت و خود هنرمند سرچشمه هائی هستند که هنرمند از آنها متأثر میشود. یعنی روح او آینهٔ پریچ و تابی است که در برابر دنیای خارج قرار گرفته و بعضی از نقاط دنیای خارج را بزرگتر و بعضی را کوچکتر جلوه می دهد. نقاطی که مورد توجه هنرمند است نقاط صعودی یا نزولی منحنی زندگی است که «فوستر» آنها را مجموعه آغازندگی از نظر «ارزش» نامیده است. این نقاط خواه ناخواه مورد توجه هنرمندان جهان در هر نقطه ای از دنیای وسیع و یا در هر زمان از طول تاریخ زندگی بشریت قرار گرفته. چیزی که هنرمندان جهان را از هم جدا می کند و به عبارت بهتر: هر هنرمندی را وجود مستقلی نشان می دهد، «زاویه دید» هنرمند و رنگ آمیزی و دوراسیون محیطی است که به آن می نگرند؛ ولی آنها به چه چیز نگاه می کنند؟ به زندگی (یا پدیده هایش: طبیعت، انسان و خود هنرمند) زندگی سیال، زندگی متحرک، زندگی پر تشبیب و فراز که قوس صعودی یا نزولی آن به جهات مختلف و بیشماری متوجه است. فرق یک فیلسوف با یک هنرمند چیست؟ فیلسوف خطوط مورد توجهش را از زندگی بیرون می کشد و پهلوی هم می گذارد و با منطق خاص خود نتیجه می گیرد. ولی هنرمند خطوط مورد توجهش را از زندگی بیرون نمی کشد. بلکه نوار متحرک زندگی را در کادر محدودی که شامل خطوط مورد توجهش است در نظر می گیرد و همان قسمت را در حال حرکت و سیلان بمانشان می دهد.

پس دو خطر هنرمند را تهدید می کند: یکی آنکه نتواند خطوط قابل توجهی (خطوطیکه زنده باشد و خود هنرمند شخصاً با «زاویه دید»

خاص خود آنرا حس کرده باشد) در زندگی حس کند و دوم، موقعیکه بخواهد خطوط را بمانشان دهد، دچار لغزش یا عدم توانائی بشود و خط مورد توجهش را از بستر زندگی جدا کند. مخصوصاً آنهایکه استعداد متوسطی دارند، تحت تاثیر اندیشه یا ایدهٔ تئولوژی اجتماعی و یا یک نتیجه فلسفی قرار می گیرند و آنوقت در هنر خود بدنبال جهت یابی میروند. جهت بخصوصی را می پسندند و ادعا می کنند: هنر «خوب» هنری است که از این «جهت» پیروی کند. حال آنکه هنر خوب هنریست که زندگی را در تمام جهات بشمار آن حس کند و حاوی آن باشد. بطور خلاصه باید گفت هیچ موضوع و یا جهتی در زندگی کهنه نیست، مشروطه بر اینکه هنرمندی که آنرا بیان می کند، خودش با آن نا آشنا بوده باشد. یعنی وقتیکه با آن روبرو بوده است احساس تازگی کرده باشد و این به حساب او کشفی محسوب میشود. آنچه مهم است:

اول - احساس نقاط (در تمام جهات) دوم - درک عمیق آنها

اما شبه هنر چگونه بوجود می آید؟ هنرمند گمراه که دارای استعداد متوسط و خرده پاست و یادریک مورد بخصوص کم استعدادی نشان می دهد، زندگی را تجزیه می کند و در این حال از حس و درک نقاط عاجز است. ولی استعداد متوسط به کمک او می شتابد (یا اینکه اگر هم استعداد داشته باشد، در آن مورد بخصوص از مقایسه و تجربه کمک می گیرد). مثلاً چیزهای راجع به احساس شاعرانه و خلق قهرمان می داند و چیزهایی از بدبینی، شکست، یا خوشبینی و پیروزی در کتابها خوانده است ... نتیجه این اطلاعات چیست؟

۱- تصمیم به خلق احساس شاعرانه یا یک «قهرمان».

۲- تهیه تصاویری برای آن احساس شاعرانه و حرفهائی برای آن قهرمان.

نتیجهٔ این تصمیم و کوشش چه خواهد بود؟ صفحه ۲۵۵ را ببینید

فدریکو گارسیا لورکا

Federico Garcia Lorca



نمایشنامه در سه پرده - ۲ -

عروسی خون

تابلو دوم

اتاقی به رنگ گل بهی، با ظروف مسین و دسته گل های ساده بدون ظرافت. در وسط، یک میز با رومیزی دار گذاشته اند.

صبح است. زن در یک طرف اتاق مشغول بافتن چیزی است، و در طرف دیگر، مادر زن، بچه را به بغل گرفته تکانش می دهد که بخوابد ...

مادر زن - (بچه را تکان می دهد):

لای لای، لای لای، بخواب  
بخواب، لای لای، بخواب  
مادیون سیا  
لب نزد به آب،  
آب، سیا و تار  
زیر سنگ و خار...  
رو پل دراز  
میخونه آواز.  
کی میدونه او  
با کی میگه راز  
وقتی زیر پل  
آب نغمه ساز  
میگشه دامن  
باهزارون ناز؟

اشک میریزه زار.  
یال یخ زده  
با سم خونین،  
تو چش ترش  
خنجری سیمین.  
لب رود جنگه  
آسمون تنگه،  
کی شده فاتح  
کی شده مغلوب،  
خون شده روون  
مث آب جوب؟!

زن - بخواب، میخکم، بخواب

بخواب، طفلکم، بخواب  
مادیون سیا  
لب نزد به آب.  
مادر - لای لای، گل سبزه زار  
مادیون سیا  
اشک می ریزه زار.

زن - بخواب، میخک من، بخواب  
بخواب، طفلک من، بخواب  
مادیون سیا  
لب نزد به آب

مادر زن - لای لای... گل سبزه زار  
مادیون سیا

(۱) چشم - مجموع دو مصراع کنایه از برق اشک است در چشم.  
(۲) مثل آب جوی.



زن - مگس های طلا  
 رولب سوزون ،  
 بوزمی زنه  
 فوت می کنه  
 تو آب روون ،  
 شپه می کنه  
 نوبی کوهستون ،  
 سم میخ زده ش  
 تو آب لرزون ...  
 آیییی ! مادبون سیاه  
 آب نخورده ، آه !  
 برفهای اندوه  
 اسب صبحگاه ...  
 مادرزن - تانسی بیدار ،  
 پنجره بسته س .  
 طفلکم ، لالا ،  
 خوابش آهسته س .

زن - خوابیده ، لالا  
 مادرزن - ساکنه مالا .  
 زن - اسبه میگه : آره  
 بچه م به بالش داره ؟  
 مادرزن - ننوی طلا  
 طفلکم لالا .  
 زن - آیییی ! مادبون سیاه  
 آب نخورده ، آه !  
 مادرزن - باباش ! تونیا  
 برو تو کوها .  
 پیش اسبای  
 ابلق و سیاه .

(۱) این دو مصراع باید معلق خوانده شود ، به معنای «در حالیکه مگس های طلایی روی لب سوزانش نشسته اند ...»  
 (۲) برای آنکه بیدار نشوی ، پنجره بسته است .  
 (۳) آن اسب ، می گوید : آره ، بچه ام یک بالش دارد .  
 (۴) «پدرش ! داخل مشو ، به میان کوه ها برو»

زن - (بعد از آنکه از خوابیدن بچه اطمینان حاصل می کند) :  
 لالا ، خوابیده  
 مادرزن - غنچه تاییده .  
 زن - (خیلی آهسته)  
 لای لای لای ، بخواب  
 مادبون سیا  
 لب نزد به آب  
 مادرزن - (بچ بچ کنان)  
 گل سبزه زار  
 مادبون سیا  
 اشک می ریزه زار ...

بچه راهی برد .  
 «لئوناردو» وارد می شود .

لئوناردو - (می پرسد) : پسر م ؟  
 زن - خوابیده .  
 لئوناردو - انگار حالش خوش نیست ؛ تا صبح گریه کرد .

زن - (خوشحال) عوضش امروز مثل یک شاخه گل کو کب ، تروتازه است . توچی ؟  
 پیش نعلبد بودی ؟

لئوناردو - از آنجا دارم می آیم . ترا بخدا می بینی ؟ هنوز هیچی نشده نعل هائی که تازه به اسب زده بودم از بین رفته . لابد این شن ها و سنگریزه هاست که باعث کنده شدن نعل ها می شود .

زن - شاید زیاد سوار می شوی ؟  
 لئوناردو - اتفاقا خیلی هم کم .

زن - دیروز زن های همسایه بمن گفتند که تورا آن طرف صحرا دیده اند .

لئوناردو - کی این را گفت ؟

زن - همان هائی که برای چیدن «پنیرک» به صحرا رفته بودند ... خودت بودی ؟  
 لئوناردو - آخر آنجاها کار من چیست ؟

زن - منم همین جواب را به شان دادم . اما آخر اسبت هم خسته و خیس عرق بود .

لئوناردو - خودت آن را دیدی ؟  
 زن - من نه ، مادرم .

لئوناردو - پیش بچه است ؟  
 زن - آره ... شربت لیمو می خواهی ؟

لئوناردو - با آب خیلی سرد .  
 زن - برای اینکه ، امروز ، ناهار هم نیامدی ..

لئوناردو - همراه آن هائی که محصول را دید می زنند بودم ؛ وقت گذشت .

زن - (در حال تهیه شربت . مشفقانه) خوب می خرنند ؟

لئوناردو - به قیمتش .

زن - من یک پیرهن می خواهم . بچه هم یک کلاه روبان دار لازم دارد .

لئوناردو - بروم ببینمش . (بلند می شود)  
 زن - مواظب باش : خواب است .

مادرزن - (در حال ورود) کی این اسب حیوان را اینجور تازانده ؟ حیوان آن پائین خوابیده گوش هایش را چنان تیز کرده که انگار آلان از آن سردنیا آمده .

لئوناردو - (ترشرو) من !  
 مادرزن - معذرت می خواهم ! اختیار مالت را داری .

زن - (با حجب) همراه آن هائی بوده که محصول را دید می زنند .

مادرزن - اگر از من می پرسی ، اصلا بگذار  
 ۱- نوعی گیاه است که آنرا «نان کلاغ» هم می گویند .

حیوان سقط شود ! (می نشیند)

سکوت

زن - بخور . خنک است .  
 لئوناردو - آره .

زن - می دانی که بله بران دختر عموت است ؟  
 لئوناردو - کی ؟

زن - فردا ... یکماه بعد هم عروسی است . کاش که مارا هم دعوت کنند .

لئوناردو - (جدی) خبر ندارم .

مادرزن - گمان می کنم که مادر پسره از این عروسی زیاد راضی نیست .

لئوناردو - شاید حق با اوست . این از آن دختر هاست که باید چهارچشمی پائیدش .

زن - من دوست ندارم درباره یک دختر با شهامت فکرها ی بد کنند .

مادرزن - این حرف را برای آن می گوید که دختره را خوب می شناسد ... برای اینکه سه سال نامزد دختره بود ...

زن - (از روی قصد) مادر ...

لئوناردو - اما من ولش کردم ... (به زنش) : حالا نمی زنی زیر گریه ؟ (با خشونت دست های زن را از صورتش پس می زند) برویم کوچولو را ببینیم .

لئوناردو و زنش دست درآمر یکدیگر از سن خارج می شوند .  
 دختر جوان ، خوشحال و عجول ، دوان دوان وارد میشود .

دختر - خانم بزرگ !

مادرزن - چیه ؟ ها ؟

دختر - داماد آمده تو مغازه ، هر چیز خوبی که به چشمش خورده خریده .



سکوت

مادرزن - تنها آمده ؟

دختر جوان - نه. بامادرش. مادره گنده و خیلی هم متین است. (ادای اورادرمیاورد) آنوقتش هم، چه فیس وافاده ئی!

مادرزن - پول دارند، جانم

دختر - جورابهای توری خریدند! چه جوراب هائی! قشنگترین جورابهائی که یک زن بتواند خوابش را ببیند! نگاه کنید: اینجایش يك چلچله است (قوزك پایش را نشان میدهد) يك قایق اینجایش است (ماهیچه پایش را نشان میدهد) اینجایش هم يك گل سرخ است. (تقریبا دانش را نشان میدهد)

مادرزن - خوب، خوب.

دختر - يك گل سرخ با برگها وساقه اش. (آه می کشد) آیی! همه اش ابریشم خالص!

مادرزن - دوتا ارث کلان است که یکجا جمع می شود.

«لئوناردو» ورزش داخل میشوند

دختر - آمده ام برایتان بگویم که چه چیزها خریده اند.

لئوناردو - (غمگین) به ماچه!

زن - بگذار بگوید.

مادرزن (به لئوناردو) - ...هیچ دلیلی ندارد که..

دختر - معذرت میخواهم (گریه کنان خارج میشود)

مادرزن - چه علاقه ئی داری به اینکه میانهمردم را به هم بزنی؟

لئوناردو - عقیده شما را ازتان نپرسیدم.

مادرزن - خیلی خوب

ساکتة حالا

مادرزن - لالای، گل سبزه زار  
مادیون سیا  
اشک میریزه زار ...

زن - بخواب، میخکم، بخواب  
مادرزن - آیی! مادیون سیا  
آب نخورده، آه!

زن - (اندوهگین)

باباش! تو نیا  
برو تو کوها.  
برفای اندوه  
اسب صبحگاه

مادر زن - بخواب، میخک من، بخواب!  
مادیون سیا  
لب نزد به آب...

میگرید و بمیز تکیه میدهد

زن - گل سبزه زار  
مادیون سیا  
اشک میریزه زار...

پرده

قرچمه احمد شاهلو

بقیه دارد

از غزلیات شمس

یارمرا، غارمرا، عشق جگر خوار مرا - یارتوئی، غارتوئی، خواجه نگهدار مرا  
نوح توئی، روح توئی، فاتح مفتوح توئی، سینۀ مشروح توئی، پرده اسرار مرا  
نور توئی، سورتوئی، دولت منصور توئی، مرغ که طور توئی، خسته بمنقار مرا  
قطره توئی، بحر توئی، لطف توئی، قهر توئی، قند توئی، زهر توئی، بیش میازار مرا  
حجره خورشید توئی، خانه ناهید توئی، روضه امید توئی، بار بده بار مرا  
دوش شدم وقت سحر بر سر کویش بگذر، برد بتاراج همه رخت و خرو بار مرا  
گفتمش: «ای جان جهان! مفلس و بی مایه شدم.» گفت: «منم مایه تو، نیک نگهدار مرا  
روز توئی، روزه توئی، حاصل دریوزه توئی، آب توئی، کوزه توئی، آب ده ای یار مرا  
دانه توئی، دام توئی، باده توئی، جام توئی، پخته توئی، خام توئی، خام بمگذار مرا  
آن تن اگر کم تنوی، راه دلم کم زندی، راه شدی تانه بدی این همه گفتار مرا  
خواندمرا، خواندمرا، گفت ییا، گفت ییا! - میروم؛ ای وای بمن، گر ندهد بار مرا!  
حور توئی، نور توئی، جنت معمور توئی، حجت مسرور توئی، سرور و سالار مرا  
شمس شکرریز توئی، مفخر تبریز توئی، لخالخه آمیز توئی، خواجه عطار مرا





# حباب فریب

با لیب بوسه‌های سوزان تابستان  
ستارگان - چون میوه‌های رسیده - در مزرعه ظلمانی روز  
فرو می‌افتند از درختان تاریکی -



ستارگان سبکبنا بر ترک باد شتاب آهنگ  
پرخ زنان فضای تهی زندگی‌ها را می‌پوشانند  
و هر ستاره در انسانی فرو می‌افتد  
تا او را از فریبی امیدوارانه سرشار سازد  
در این هنگام، بوته‌های نارس تلاشی شوق‌آمیز دارند.



هر انسان، ستاره‌ای را در خود می‌پروراند،  
تا از آن، کبوتر فریادی بسازد.  
پاک‌ترین رودخانه‌ها - عصا زنان -  
دشتهای تشنه را می‌پیماید  
مرداب‌ها، بادستهای کبود  
و بر که‌ها با انگشتان سبز و لاغرشان،  
دستهای او را، بگرمی می‌فشارند  
و ستاره‌ها، انسان‌ها را میشدوفاتند.



پائیز، بیمار خواهد بود جاودانه -  
و ستارگان نجیب - همچون کلاغان تیره بال -  
سینه انسان‌های امیدوار را ترک میکنند  
زیرا فریب، همواره حبابی بیش نیست.  
- همچنانکه امید -



دیر گاهیست که در من، ستاره‌ای فرو نیفتاده است  
و من - در دورترین افقها و بی‌مرزترین دشتهای -  
باسدار کشتزار حسرت خویشم  
هنگامیکه سرشکی معصوم،  
چراغ کوچکش را در دیدگانم بر می‌افروزد،  
چشمها خواهند سوخت،  
و شاخه دستها خواهد خشکید  
من بر همه چیز خواهم گریست،  
در همه چیز فرو خواهم شد - چونان زهری شگفت -  
در آن زمان که قلبم، گور همه لبخنده هاست.

# بانو دیهیم و آقای ویگن

در شماره پیش نوشتیم که در این شماره در باره خانم دیهیم و آقای ویگن مطلبی  
خواهیم داشت .  
اجازه دهید قبلاً نامه یکی از خوانندگان مجله را نقل کنیم و بعد به مطلب خود بپردازیم ..

بار بچشم شما میخورد بدون اینکه فرصت پیدا کنید که از  
خود بپرسید هنر اینها چیست و این «محبوبیت» را از کجا  
بدمت آورده‌اند ..

این مجلات دلالانی بیش نیستند.

از این قبیل مجلات در تمام کشورها پیدا میشود ولی آنها  
اگر احیاناً عکس خانمی را پشت جلد چاپ میکنند، اگر هنرمند  
نباشد لااقل زیباهست و لااقل میداند که چطور آرایش کند  
عوام فریبی و جازدن یکمشت دلقک بنام هنرمند، نتیجه‌ای  
جز فلج ساختن قوه تشخیص‌زشتی از زیبایی و هنر از بیهنری  
و بطور کلی نتیجه‌ای جز انحطاط ذوق جامعه ندارد.

کشانیدن افکار عمومی بدنیال تمایلات یکمده فساده  
صلاحیت، خیانت، بجامعه و مردم است. شما نمی‌دانید هر یک از  
این «ستارگان بزرگوار» در برابر چاپ عکس‌های خود  
در مجلات، چه «می‌پردازند»!

شماره بعدی بیلان «فعالیت» یکساله یک هنرپیشه را  
ملاحظه کنید :

## هنرمندان مسخره ...

### و مطبوعات مسخره تر!



مehوش بولسا از ترین «هنرمند» سال لقب گرفت ،  
«مادمازل خاله» بر فر و شترین فیلمها شناخته شد و «پرو  
فسور سوسول» چندین ماه متوالی باموقیبتی بی نظیر  
کار کرد!

همه اینها دلایل بازاری بر انحطاط ذوق و ضعف  
قوه تشخیص اکثریت مردم مملکت ماست، ولی در این  
مورد خود مردم را نمیتوان مسئول دانست - این فاجعه  
ایست که مطبوعات با آورده اند و حتی به آن افتخار نیز  
می‌کنند.

مطبوعات با اصطلاح «ملی» ما ذوق مردم را منحرف  
و قوه تشخیص آنان را فلج میکنند .

شک نیست که بزرگترین وظیفه مطبوعات بالا بردن  
سطح افکار عمومی و هدایت ذوق مردم است، امامتاسفانه  
در کشور ما این وظیفه بطور معکوس انجام می‌گیرد: امروز  
دیگر مجلات متوجه شده‌اند که مردم بمسائل هنری و یا  
«شبه هنری» علاقه نشان می‌دهند لذا هر مجله کمابیش  
خود را موظف می‌بیند که تصاویری از شترسواری، رخت  
شوئی، بچه‌داری و شب‌چره صرف کردن با اصطلاح هنر -  
مندان را به عنوان مطالب هنری در صفحات خود بگنجاند  
و بعد این صحنه‌ها را بحساب «فعالیت‌های هنری» علیا -  
مخدرات (چون هنرمندان مرد، زیاد طرفدار ندارند) -  
بگذارد - در باره قدوه‌یکل آنها رفتارندم ترتیب بدهند  
و در نتیجه، یکمشت موجودات بی‌نوا از همه جامانده و -  
رانده را بمردمی که ساکنند و دوغ را از دوشاب تمیز  
نمی‌دهند تحمیل کند .

در هر مجله‌تی که ورق می‌زنید، مطالبی از نوع :  
هنرمندان در کسردش سیزده بدر ، جفتک چارکش  
هنرمندان، و حمومک مورچه دارة هنرمندان به چشم‌مان  
می‌خورد .

«هنرمندان محبوب» عبارت است که هر روز پیش از ده



۱ - در دو بلاژ چند فیلم شرکت کرده بکلی ارزش آن فیلم  
ها را (البته اگر ارزشی میداشته) از میان برده است.

۲ - تصاویری از ساق پا، سینه و زیر بغل خود در -

مجلات نشر داده است

۳ - از روی آتش چهارشنبه سوری بریده است

۴ - بقاشق زنی زفته است

۵ - فالکوش ایستاده است

۶ - شب‌چره صرف کرده است



نتیجه :  
محبوب ترین، هنرمندترین، وفلان ترین هنر پیشه  
سال لقب گرفته!

پرویز صیاد



نامه خواننده ما آقای صیاد را ملاحظه کردید.  
جای گفتگو نیست که این خواننده عزیز ما یک هزارم آن  
چهارم که به نام «هنر» در تهران اتفاق می افتد بقلم  
نیاورده است.

در مقابل آنچه از فعالیت هنری «فازن بیهنر  
در جریان منعکس میشود، آیا دیده اید به سه هنرمندان  
واقعی چه می آورند.

چند وقت پیش دیدیم که یکی از مجلات هفتگی  
«بانکار»ی به خرج داده عقیده هر یک از باصطلاح «هنر-  
مندان» را درباره همکاران خود سؤال کرده بود.

یکی از این «خانم» ها درباره یکی دیگر از  
این «خانم» ها اظهار لحنیه فرموده بودند که :  
«استعداد» سرشاری دارد منتهی چون هیچکدام  
از «کلاسهای هنری اروپا» را ندیده است، البته زیاد  
قوی نیست» (یا چیزی نظیر این)

حالا خود این خانم کدام «کلاس هنری اروپا» را  
دیده است؛ الله اعلم!  
همین خانم درباره «جعفری» اظهار داشته بود که  
وی «امید ناثر ایران است»

ما نمیدانیم آقای جعفری کدام کلاس «هنری  
اروپا» را دیده است، اما خود بستندی و غرور مضحك  
وی دلیل کافی بر سواد و دانش اوست.  
پس که در حال حاضر آقای جعفری بروی سن  
آورده است، پس است که در اصل «لام بوسکاد  
L'Embucad» (که نگاه) نام دارد. این پس را  
قبلاوشین به نام «پیکار» روی سن آورده بود.  
اگر اصل بیس در دست نیست، چه بهتر - امید

تأثر ایران، آنچه را که در خاطر دارد مجدداً تالیف  
میکند. علاوه بر آن، چون نمایشنامه یک  
نمایشنامه چپ است، آنقدر در آن دست میبرد که بشود  
روی سن آورد... درست است که این کارها در یک  
کشور دیگر وجدانا جرم شمرده می شود، درست است  
که یک متور آن سن با وجدان اگر دید پیسی با افکار  
سیاسیش وفق نمی دهد، بجای آنکه در آن مداخله  
کند و آنرا بصورت دلخواه خود در آورد، اصولاً آن  
را کنار میگذارد و یک پیس دیگر را انتخاب می کند،  
ولی در مملکت ما کسی چه می فهمد؟ در عوض به آسانی  
می توان میز آن سن های نوشن را در آن بکار برد و  
به ریش مردم خندید.

اما راستی نام نویسنده آن چه می شود ؟  
آها... نوشین یک چیزی می گفت. می گفت چی؟  
اوسکاد؟ بوسکاد؟ آها - لامبوسکاد... بسیار خوب.  
درست شد! زنده باد این حافظه!



چشم ها...

تی. اس. ایات

شاعر معاصر انگلیسی

چشمانی که واپسین بار، بر اثر نفاق  
اشک آلودشان دیدم،  
اینجا در قلمرو رؤیائی مرق  
دیگر باره منظره ئی زرین را پدیدار میکند :  
چشم ها را باز میبینم، اما از اشک ها  
اثری برجای نیست.  
درد من این است.

درد من اینست :  
چشم ها را دیگر باره نخواهم دید.  
چشم های تصمیم،  
چشم هائی که دیگر بارشان نخواهم دید  
جز در آستانه آن اقلیم دیگر : اقلیم مرق!  
در اینچنین اقلیمی، چشمها  
چندگاهی خواهد زیست  
ولحظه ای چند بر عمر اشکها خواهد افزود  
و ما را به استهزا خواهد گرفت !

ترجمه : حسن قیباد

و آنوقت این رسوائی به بار می آید،

آتش زیر خاکستر  
اثر: لامبوسکاد!

این وجدان خواب آلوده است که «امید ناثر ایران»  
لقب می گیرد. از که؟ از یک «امید دیگر ناثر ایران»  
شما ببینید در این یکی دو سال اخیر، خانم دیبیم، این  
زن هنرمند به تمام معنی تا کجا مورد اهانت و تحقیر و زنا  
ها و مجلات ما نزار گرفت.

من می خواهم بدانم آن کسانی که زندگی خصوصی این  
زن را (بدرست تا نادرست) دستاویز حمله بدو قرار داده-  
اند و می دهند، خود تاجه حد پاك و نیاورده اند؟  
من این حرف ها را برای این نمی زنم که دیگران را  
متهم کرده باشم.

می می خواهم بگویم که در درجه اول مطبوعاتند  
که میباید از هنرمندان کشور قدر بشناسند.

می خواهم بگویم با نود دیبیم با بانو مهرزاد با بانو عاصمی  
یا جعفری با هر کس دیگر، فقط بدان خاطر دیبیم و عام می  
و جعفری است که هنری دارد؛ و بهمین دلیل، اگر درباره  
آنان سخنی می رود، در مرتبه اول می باید هدف سخن، هنر  
آنان باشد نه خود آنان.

در یک روزنامه هفتگی مقاله ئی دیدم که در آن، خانم  
دیبیم را بدست اویز «سن» وی مورد اهانت های شدید قرار  
داده بود...

این مقاله، مرا بشدت متأثر کرد. تاثر من دلایل  
بسیار داشت. در این مملکت، وقتی می خواهند هنر پیشه ئی  
را نخطئه کنند، مسئله سن او را پیش می کشند... توده  
عوام، هنر پیشه را «خوشگل» و «بچه سال» و «تودل  
برو» می پسندند - مدبر روزنامه ئی که بخواهد هنر پیشه -  
ئی را بلجن بکشد، او را زشت و پیرو و رشکسته معرفی  
می کند. این، آینه تمام نمای وضع هنری مملکت ماست...  
این کار را حتی وزارت راه با عمله هایش نمی کند که تا  
جوانند از شان کار بکشد و چون آنها را نخواست بگوید  
دیگر بیرشده اید.

این، نتیجه عمری تلاش و زحمت است - و آن، مقاله  
روزنامه ئیست که رهبری ذوق و درك مردم را بر عهده  
داد! زهی بدهی بدبختی آن وزهی بی شرمی این!

من کار با این ندارم که آیا خانم دیبیم پیراست یا جوان  
و آیا بکسی در چنین سنی پیر می توان گفت. بانه، ولی گیرم  
این زن در آستانه صدسالگی است؛ تازه این اباطیل چیست  
که می نویسد؟ اگر هنر پیشه ئی پیر و شکسته شده، عمر  
خود را روی سن تأثرهای شما گذاشته است؛ گرد و خاک  
سن تأثر است که بر موهای او نشسته، نور صحنه است که

چشم های او را صعیف کرده، فون و دواهای گریم است  
که پوست صورت او را خشکانیده و در هم شکسته  
این چه حق ناشناسی، این چه ناسپاسی است که در  
حق او می کنید!

بخصوص چنین سخنی درباره دیبیم بی رحمی است!  
آیا هرگز کسی از این زن پر عاطفه شنیده است که در  
باره آنچه واقعا «هست» سخنی بگوید و ادعائی نکند؟  
این ناسپاسی ماست که او را پیر و شکسته جلوه می  
دهد:

ما حق او را ادا نکرده ایم، ما از او تجلیل نکرده ایم،  
کجا برای سپاسگذاری از خدمات این خانم هنر مند مجلسی  
ترتیب داده ایم که اکنون او را اینگونه به یاد اهانت و -  
دشنام می گویم؟

این زن، این بانوی بزرگوار، این «انسان» - از  
هر چیز گذشته زن شجاعی است

ما او را دوست می داریم و بسد و درود میفرستیم.  
افتخار «متور آن سن» بودن و کنده نقی های سارقان مال  
دیگران، بگذار تملق یکدیگر را بگویند، یکدیگر نان  
قرض بدهند و پالان قالیچه به کرده یکدیگر بگذارند؛  
دیبیم یک هنرمند بی همتاست، هنرمندی در خون او و  
در نفس اوست، نه در اباطیل مجلات و عکس های رنگین  
و رنگ و روغنی پشت مجله ها، نام خود را با میهمانی دادن  
و آغوش باز کردن بدست نیاورده است؛ چشمان بادامی و  
کیسوهای پر چین و شکن و نگاه عاشق کش ندارد؛ ثروت او  
سکس اپیل و این حرف ها نیست، ثروت او هنر اوست و راز  
شکست او در همین است. اگر مرهم نمی نهد لا اقل نیش  
مزیند!

مجله آشنا امیدوار است بزودی با همت دوستان خود  
چشم مجللی به افتخار بانو دیبیم بر پا دارد.  
از همه دو تن خود متوقع ما را یاری کنند که این  
چشم تا حد امکان مجلل تر و با شکوه تر برگذار شود... این  
قدر شناسی کوچکی است که از او می کنیم.

در نخستین واریته مجله آشنا که روز جمعه دوم خرداد  
در سالن سینما پلازا بر گزار شد، آقای «ویگن» چندین قطعه  
آواز اجرا کرد  
آقای «ویگن» بطور قطع یکی از بهترین خوانندگان  
«ترانه» است و ما بوضوح دیدیم که صدای او در میان  
خوانندگان و دوستان آن آشنا محبوبیت بسیار دارد.  
تصنیف سازی یکی از شاخه های بزرگ هنر، و بیوند  
مهمی میان شعر و موسیقی است. مسلم است که وقتی اشعار  
خوب و جاندار درست نباشد، خواننده با همه استعداد  
و قدرت و هنر خود نمیتواند چنانکه باید صدای خود را



# پرنده‌ی طلائی

پرنده‌ی کوچک طلائی از کنار پنجره ام  
پر گرفت  
و همراه خورشید به شقایق زارهای غروب سفر کرد.



تکه ابر سپید، رنگ خاگستر گرفت  
و از فرازم گذر کرد.



بوته گل سرخ باغچه ام  
که واپسین شکوفه اش را پرپر کرده بود،  
بانفس سرد پائیز هم آواز گشت.



## پرنده‌ی طلائی

تنهائی مرا بمن بازده !



## تکه ابر سپید

اندوه مرا بمن بازده !



## بوته گل سرخ

آشفستگی مرا بمن بازده !

م . ک

نشان دهد و هنر خود را متجلی کند. برای تصنیف سازان ما مطالبه روی تصنیف های اروپائی ( و نه امریکائی ) و به خصوص «شانسون» های خوانندگان مشهور فرانسوی چون «گره کو» مولوچی، ایوموتان و غیره که اشعار آنها را شعرای بزرگ چون «ژاک برور» می سازند نهایت درجه لزوم را دارد.  
راهی که تصنیف سازان امروز ما پیش گرفته اند، در حقیقت ( و با کمال تأسف ) راه « دست انداختن » خوانندگان است. اینها حتی نمی توانند در موضوعاتی که برای ترانه های خود انتخاب می کنند ( گرچه این موضوعات از مرز زمین ترین آخ و واخ های عاشقانه تجاوز نمی کند ) لاف اقل کار خواننده و صدای او را در نظر بگیرند.  
حتی گاه، شما در تصنیفی که یک زن می خواند می شنوید که می گوید :

« قسم به گیسوی تو! » - و غیره ...  
در هر حال صدای روح پرور آقای و بگر، محتاج تصنیف های دیگری بجز اینهاست که می خواند ...  
اشعار تصنیف های او بطور قطع باید عوض شود. تصنیف سازهای ما فقط کارشان اینست که کلماتی هم آهنگ موسیقی پیدا کنند و این، کافی نیست.

صدای فوق العاده زیبای ویگن، اشعاری فوق العاده زیبا می خواهد. نازیبائی این حرف هائی که در تصانیف او بگوش می رسد، بمقدار فوق العاده زیادی ارزش صدای او را پایین می آورد.

موسیقی، خود بالاستقلال قدرت آن را دارد که ما را شاد یا ماتمیر سازد، بنا بر این هیچگونه الزامی نیست که کلماتی از نوع « آه ... افسوس » را در یک تصنیف بکنج انیم تا بعد آن، تاثر آواز را بشنوند القا کرده باشیم!  
طبعاً این مسئله برای خود آقای ویگن که مسرد حساس و با طلاعیت، روشن است و محتاج تذکرات نیست و اینکه قبول کرده است صدای خود را بر زمینه این نوع کلمات جلوه گر سازد، از فرط ناچار است - لیکن نویسنده کان آشنا آماده اند و امید فر او اندارند که بایاری خود آقای ویگن بتواند اشعار بهتری برای آهنگ های ایشان تهیه کند.

در هفته پیش، فرصت کوتاه ما نگذاشت از زحمات بانوان بر این صوفی و سرور شاملو تشکر کنیم.  
خانم صوفی که همیشه در راه ترویج آشنا بر مامنت گذاشته اند، در جریان وارثه ما نیز نهایت درجه کوشش و محبت را از مادریغ نکردند. خانم سرور شاملو نیز در بابان بر نامه چندین زینیل بسیار پردک گل به نوازندگان هنرمند، آقای ویگن، خانم دیهمم آقای منتخب (مدیر - نمای بلازا) و مدیر سرور دیهمم مجله اهدا کردند که ما تشکر از ایشان را وظیفه خود می دانیم.

انسان ... این سلطان بزرگترین عشق و عظیم ترین انزوا  
انسان ... این شهریار بزرگ که در آغوش  
حرم اسرار خویش آرام یافته است  
و بسا عظمت عصبانی خود به راز  
طبیعت و پنهانگاه خدایان خویش  
پهلومی زند!

از «غزل آخرین انزوا»  
۱. بامداد

اما اگر شهادت می دارید که شاعران  
قی کنند پیش بایتان  
آنچه را که خورده اید

در طول سالیان -  
چه کند صبح که شعرش

احساس های بزرگ فردا نیست که کنون نطفه  
های و سواس است ؟

چه کند صبح اگر «فردا»

همزاد سایه در سایه «پیروزی» ست ؟

چه کند صبح اگر «دیروز»

گوربست که از آن نمی روید زهر بوته می  
جز ندامت.

باهسته تلخ تجربه می در میوه سیاهش؟  
از «حرف آخر»  
۱ - بامداد

موضوع شعر شاعر پیشین

از زندگی نبود.

در آسمان خشک خیالش، او

جز با شراب و یار نمی کرد گفتگو.

او در خیال بود شب و روز

در دام گیس ... (الی آخر)

موضوع شعر شاعر چون غیر از این نبود.  
تاثیر شعر او نیز چیزی جز این نبود.

... ( و در مقاله این سرمقاله که به نشر رساننده  
تر از نظم است )

شعری که زندگیت

۱ - بامداد

در این نمونه ها آنچه بیشتر از هر چیز به چشم  
می خورد، مردگی است. و این نتیجه « تنیدن مر و ازید

۱ - قهرمان، یا احساس شاعرانه (اگر هم  
واقعیتی داشته باشد) از بسترش که زندگیت  
کنده خواهد شد.

در شعر و داستان حرکت و فضاگم میشود.

۲- احساس شاعرانه و صحبت های قهرمان در  
اطراف مطالب کلی و شناخته شده دور می زند.  
نویسنده از قول آئی می گوید.

« چرا که اینان (ناظم ها) چیزی را به «قالب های  
شعری» ریخته اند که قبلاً آنرا به نثر - به زبان  
و به منطق معمول - اندیشه کرده بوده اند»

و همینطور خود نویسنده ذکر کرده است:  
« شاعر مفهوم و قالب را با هم دریافت می کند.

شعر شکل معینی نمی تواند داشت. درک این  
معنی مشکلی است. آنچه به قالب شعری تعبیر  
می شود « زاویه دید » شاعر است، نه قالب  
شعر. »

این همان مطلبی است که باید هنرمندانیکه  
از استعداد متوسط خودشان در به وجود آوردن  
آثار هنری استفاده می کنند، به آن توجه داشته  
باشند.

زیرا هنرمند همیشه دارای استعداد عالی و پر شور  
برای به وجود آوردن کار هنری نیست. و  
آنها که عادت کرده اند همیشه اثری از خود بوجود  
آورند، دچار سقوط می شوند. باید یک توضیح هم  
به تیز نویسنده اضافه کرد که قالب و مفهوم  
بدین خاطر از هم جدا نیستند که هر دو در آن واحد  
و به صورت کامل ذهنی و غیر قابل تفلیک از زندگی  
به جهان درونی هنرمند می تراود.

به مثال های زیر توجه کنید: در آنها فضا و  
حرکت گم است و مجموعه ای از مطالب کلی در  
آنها گرد آمده است:

انسان ... شیطانی که خدا را به زیر آورد،  
جهان را به بند کشید!

( و بقیه داستان آفرینش دنیا ) ..

انسان ... این شقاوت دادگر! این متعجب  
اعجاب انگیز!



اندیشه شاعر به گردش ریزه طبیعت است. در این جاشاعر چنگ انداخته و تسبیح اندیشه خود را (که مامردم عادی بدون اندیشه کردن هم میدانستیم مثل توضیحاتی که درباره انسان شده است) با چنگال بیرحم خود از بدن زندگی کنده است و در مشت او چیزی جز رگ وریشه باقی نمانده. در این شعرها نه فضائی حس می شود و نه حرکتی (مشخصات اصلی زندگی) و در عوض به کلی گوئی پرداخته شده است

در اینجا من از دوست عزیزم «ا- بامداد» صحبت کردم. زیرا در شعر او نوسانها و نشیب و فرازهای فراوانی هست. ا. بامداد از آنهاییست که عادت کرده اند شعر بگویند. بهمین جهت در آثار او کارهای خیلی خوب در کنار کارهای کوچک و غیر قابل توجه قرار دارد. در ضمن، این اعتقاد در من هست که احساس ا- بامداد از دیگر شاعران معاصر به غیر از نیما جهنده تر و گستاخ تراست و همین است که او گاهی چنان اوج می گیرد که دیگران کمتر توانسته اند به او نزدیک شوند. ولی چرا فقط نمونه ها را از کار او انتخاب کرده ام؟ باین دلیل که با همین میزان میشود بسیاری از دیوانهای اشعاری را که امروز به عنوان شعر نود در دست عشاق آن است خواند و این کلی گوئی، بیحرکتی و بی فضائی را درک کرد. پس از آوردن مثالهای دیگر خودداری میکنم. مگر در وقتیکه ضرورت پیدا کند. من نمونه هائی را انتخاب می کنم که مثال خوبی باشد برای مطلبی که در صدر توضیح هستم. برای اینکه فرق بین شعر زنده و شعر بیجان بهتر معلوم شود به نمونه های زیر که از همین شاعر است توجه کنید: دختران دشت ...

... در باغ راز و خلوت مرد کدام عشق  
در رقص راهبان شکرانه کدام  
آتش زدای کام  
بازوان فراره می تان را  
خواهید بر فراشت؟

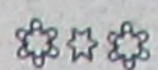
افسوس!

موها، نگاهها

بعث

عطر لغات شاعر را

تاریک می کنند ...



دختران رفت و آمد

در دشت مه زده!

دختران شرم

شبم

افتادگی

ر مه!

از زخم قلب آمان جان

در سینه کدام شما خون چکیده است؟

پستانتان، کدام شما

گل داده در بهار بلوغش؟

لبهایتان، کدام شما

لبهایتان کدام، بگوئید

در کام او شکفته نهان عطر بوسه می؟

از زخم قلب آمان جان

از ا بامداد

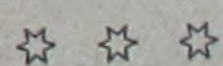
۲

سایه ابری شدم بردشت ها دامن کشاندم

خار کن با پشت خارش به راه افتاد

عابری خاموش در راه غبار آلوده با خود گفت:

« - هه! چه خاصیت که آدم سایه یک ابر باشد.»



کفتر چاهی شدم، از برج ویران پر کشیدم  
برزگر پیراهنی بر چوب، روی خرمنش آویخت،  
دشتبان، بیرون کلبه، سایبان چشم هایش کرد دستش  
را و با خود گفت:

« - هه! چه خاصیت که آدم کفتر تنهای برج کهنه

می باشد؟»

سر گذشت. ا - بامداد

از طرف دیگر چون شاعر از درک و احساس عمیق زندگی محروم است، بیشتر بخود می پردازد و از ساده ترین و خصوصی ترین و حیوانی ترین

امیال خود سخن می گوید. این نوع شاعران بکلی سقوط کرده اند و شعرشان بیشتر در حکم مدلباس است که زود به زود فراموش میشود. سخن های آنان اصلاً به قالب شعری احتیاج ندارد و اکثراً آنها را می توانید از دهان جوانان تحصیل کننده که سین بلوغ را می گذرانند بشنوید. نویسنده نیز اشاره بجائی در این مورد کرده است:

«جز به زن و طبیعت نمی توانند پیردارند و بهمین دلیل است که چون می خواهند از دایره کلاسیک ها پافرا تر گذارند سادیک از آب در می آیند.»

بهمین دلیل بسیاری از اشعاریکه به این طریقه ابتکاری و به شیوه نو گفته می شود فقط دهان دختران مدرسه را گرم می کند. در این شعرها «گناه» رل اساسی را بازی می کند. از آن گناههایی که همه، حتی فاحشه ها از عهدش بر می آیند. و ناگزیر این توهم را پیش می آورد که: پس فواحش نیز «عملاً» شاعرند!

از آنجائیکه این نوع اشعار بخوبی شناخته شده و در سالهای اخیر رواج کاملی داشته است از آوردن نمونه خودداری می کنم و از بحث خود نتیجه میگیرم:

دوری از زندگی، عدم درک و احساس

زندگی (که خود باید ناصمیمیتی همراه باشد)

شعر و داستان امروز ایران را مرده

و بیجان کرده است

۴- گمراهی در «انتخاب و گزینش ذهنی نقاط کشش»

قبلاً گفته بودیم که عوامل موثر در خلاقیت هنری غیر قابل تفکیک است. این سه پایه مثل عناصری که در ترکیب یک سلول زنده شرکت کرده اند در حال تجزیه خاصیت زنده بودن خود را از دست خواهند داد. در همین مبحث بخوبی روشن خواهد که چرا تجزیه ای که ما کرده ایم نادرست بوده است. چون محققاً باین نتیجه خواهیم رسید که همبستگی ناگسستنی و پایداری بین «احساس و درک عمیق نقاط موثر زندگی» و «انتخاب و برگزیدن آن نقاط» وجود دارد. هنرمند در انتخاب این نقاط از منطق ریاضی معمول استفاده نخواهد کرد.

بلکه دنیای ذهنی اوست که انگشت روی این نقاط خواهد گذاشت. این، اصل مهمی است که هنرمند را از بسیاری کسان دیگر که از نقاط موثر و کشش متاثر می شوند جدا می کند. به عبارت بهتر دنیای ذهنی هنرمند شکل یک صافی را پیدا خواهد کرد و احساسی که هنرمند از زندگی دارد - اگر بخواند شکل هنری پیدا کند - باید بتواند از این صافی بگذرد.

چه احساسهایی می تواند از صافی بگذرد؟ بدین وسیله است که نیروی خلاق هنرمند از زیایی خواهد شد. چون هر قدر صافی دقیق تر و ظریفتر باشد، بهمین اندازه اثری که بوجود می آید بیشتر روی محیطش تاثیر می گذارد. باید یک توضیح هم به مطلب بالا اضافه کرد: توضیح اینست که کار صافی تنها انتخاب احساس هنرمند نیست بلکه چون احساس نتیجه تاثیر زندگی در جهان درون هنرمند است، در نتیجه جهان درون هنرمند نیز بر روی این احساس تاثیر می گذارد و به آن شکل تازه ای می دهد. باین دلیل است که نویسنده در قسمتی از مقاله خود می گوید:

«پس دیگر اجباری نخواهد بود، این مخلوق را که از زیر دست نقاشی بیرون آمده است، و از مقایسه با طبیعت اولین آن باز بشناسیم؛ چرا که این مولود تازه، زیبایی «خلق شده» و «تازه» می را تجسم میدهد.»

مجموعه خام حسی به تنهایی از نظر انسانهای دیگر صاحب هیچ نوع ارزش نیست و باید از دو مرحله بگذرد تا قابل شکل گرفتن شود.

۱ - تاثیر دنیای درونی هنرمند روی آن و در نتیجه پیدا کردن شکل تازه ای

۲ - گذشتن از صافی دنیای ذهنی هنرمند

باین ترتیب میتوانیم به سؤال «آیا شاعر میتواند تمام احساس های درونی خود را به شعر در آورد؟» پاسخ گوئیم. واضح است که پاسخ مامنفی خواهد بود و بهمین دلیل نوشته های مرد مبتلابه «پارانویا» نیز نمی تواند شعر باشد. چون در جهان درونی او احساسها از صافی نمی گذرد و در حقیقت یک چنین شخصی مبتلابه سیلان احساس های دنیای ذهنی خود است. این احساس



هابه صورت هذیان و یا نوشته هائی از آن قبیل بدستمان میرسد.

نتیجه دیگری بگیریم:

بطوریکه دیدیم، هنرمند در وجود آمدن صافی و باثیری که دنیای ذهنی او روی مجموعه حسی می گذارد، تأثیری ندارد. نتیجه دوم اینست.

صافی ارزش دارد که احساس هائی را از خود عبور دهد که همگانی تر و عمومی تر باشد نه - خصوصی و استثنائی. هنرمندانی توانسته اند در صفحه تاریخ اثر انگشت خود را برای همیشه بگذارند که احساسهای آنها توده زیادی از بشریت را دربر گرفته است. چون هنر بیشتر بخاطر همدردی و وابستگی که بشریت بخاطر الام خود بدان نیازمند است بوجود آمده.

نتیجه سوم اینست:

احساسی که از دنیای ذهنی هنرمند بر گزیده میشود بستگی به «جهت» یا صعود و نزول منحنی زندگی ندارد، بلکه هنرمند در تمام جهات میتواند احساسی را بر گزیند ولی معیار بر گزیدن بستگی تام به اصالت و همگانی بودن احساس دارد.

با این مقدمه ببینیم در این مرحله از خلاقیت شبه هنر چه نقشی را بازی می کند:

هنرمند گمراه بزرگترین و خطرناکترین ضربه را به پایه هنرش میزند. چون کار او به شکل منطقی تری جلوه می کند. می خواهیم بدانیم او چه چیز را انتخاب می کند.

همه کم و بیش با این «انتخاب» آشنا هستیم. از آنجائیکه در وجود چنین آدمی اصولا دنیای ذهنی و خلاق وجود ندارد، او از معلومات، مقایسه و تجربه کمک میگیرد. بدنبال جهت های زندگی میدود و در آثار او کوششی برای اثبات برتری يك «جهت» به «جهت» دیگر بچشم میخورد.

در برابر خوشبینی، بدبینی است. در برابر فتح شکست. امید، یاس. ایده تلواری مثبت، ایده تلواری منفی. اینها کلمات آشنا و سائیده شده ای هستند که

مخصوصا بعد از شهر یور بیست خیلی بگوشمان خورده است. حال آنکه مطلب واضح است یا يك احساس (چه مثبت، چه منفی) اصالت دارد یا کاذب است. در این صورت عیار ما اصالت داشتن و کاذب بودن احساس است نه جهت آن. هنرمند گمراه با اعمال زور مکانیکی عقاید و نظریاتش احساس سالمی را که در درونش وجود دارد فاسد می کند.

به عنوان نمونه باز سراغ قایقران میرویم و او را در قایق کوچکش، در میان امواج دریا که نور فسفری ماه به آن تابیده است تماشا می کنیم. کلمات قصاری را که ظاهرا خالق اثر به آنها تمایلاتی داشته است با کمال دقت می شنویم. و یا در جهت مخالف داستانهای از قبیل «زیرخیمه گرفته شب» را میخوانیم. چیزیکه در این داستانها مشترک است «انتر ناسیو نالیسمی» است که در آن ها وجود دارد. یعنی وقایع این نوع داستانها در هر نقطه دنیا ممکن است اتفاق بیفتد؛ چون متعلق به هیچ نقطه جهان خاصی نیست.

بعضی ها علاقه خاصی به حفظ «رنگ، ایرانی» در آثار خود دارند. در اینجا «انتخاب» حفظ رنگ ایرانی در اثر هنری است. و چون باز هم «انتخاب» بطور مجزائی انجام میگیرد، «رنگ ایرانی» داستان را تحت الشعاع قرار می دهد.

برای اینکه يك نوشته رنگ ایرانی داشته باشد چه باید کرد؟ از قالیچه، ترمه، گنبد های فیروزه رنگ، ترانه های محلی یکی را باید انتخاب کرد. مثلاً ترانه های محل انتخاب می شود. بنابراین قهرمان داستان هم به ترانه های محلی علاقه مند می شود. وقتی شما داستان را می خوانید، می بینید از زبان معصوم و خاموش نشدنی قهرمان، سراسر داستان پر است از ترانه های محلی. ولی آنها که زرنگترند خود را باین دام نمی اندازند: آنها بطور کلی از داستان و وقایعی که در زندگی روز مره اتفاق می افتد صرف نظر می کنند.

احساسی را که انتخاب کرده اند، با جملات سنگین و پر آب و رنگ، بصورت يك قطعه ادبی بیان می کنند. راجع به انسان که هر لحظه باید

بزرگ و بزرگتر شود، راجع به نخلی که وسط کویر بالب تشنه گرفتار يك مشت مطاب کلی و سائیده شده است حرف می زند. ولی وقتیکه همین نویسنده می خواهد داستان کوتاهی بنویسد، از میان داستان آدمکی نظیر میرزا اسمعیل سر بیرون می کشد که خواننده هیچ صمیمیتی بین خود و دردها و نا کامیهای کسالت او ر قهرمان داستان حس نمی کند. **خطری که هنر امروزی ملت ها را تهدید می کند، اعمال روزمکانیکی عقاید و نظریات هنرمندان (که تازگی و طراوت يك احساس هنری را از دست داده) است بر روی توده خامی که در وجود آنهاست.**

**۳- گمراهی در «شکل دادن به مجموعه حسی»**

وقتیکه احساس هنرمند از صورت خامی و کالی بیرون آمد. وقتیکه در این احساس کششی برای تراویدن وجود داشت، خواه ناخواه «شکل» خواهد گرفت و اثر هنری بوجود خواهد آمد. رویداد شکل گرفتن همراه رسیدن میوه احساس خواهد بود و هنرمند نمیتواند «پیش بینی های لازم» را برای شکل اثر خود بکند. اگر چه در این مورد تجربه و ممارست کمک هائی به هنرمند می کند ولی رنگ، فضا، تصاویر و حرکات چیز هائی هستند که پای پای رشد احساس هنری با آن آمیخته می شود و بهمان نسبت رشد می کند. شکل اثر هنری چیزی جز «زاویه دید» هنرمند نیست، ولی يك فرق بین شکل هنری و نحوه بیان هنرمند وجود دارد و غالباً در بحث و نقدهائی که شده، این دو موضوع را از هم جدا نکرده اند. شکل اثر هنری که به «زاویه دید» تعبیر شده عبارتست از فضائی که احساس هنری در آن موج می زند؛ عبارتست از رنگی که این فضا دارد؛ عبارتست از تصویری که این فضا با آن مجسم می شود. ولی نحوه بیان هنری يك امر تکنیکی است باین دلیل است که اگر کسی مطلبی را با جملات شیوا و

فصیحی بیان کند، هنرمند نیست. زیرا شیوائی بیان و فصاحت گفتار هنر محسوب نمیشود، مگر اینکه موضوعی که بیان میشود، دارای تمام خصائص يك احساس باشد. برعکس. ممکن است کسی نحوه بیان فصیحی نداشته باشد ولی هنرمند بزرگی باشد مانند نیما یوشیج. به نمونه زیر توجه کنید:

می شناسد آن نهان بین نهانان (گوش پنهان جهان دردمند ما)

جور دیده مردمان را.

باطنین هر دم آمین گفتنش آن آشنا پرورد

می دهد بیوندشان باهم

می کند از یاس خسران بار آنان کم

می نهند نزدیک باهم آرزوهای نهان را.

از مرغ آمین

نیما یوشیج

«مرغ آمین» که جزء یکی از بزرگترین شعر-

های معاصر ماست، نحوه بیان فصیحی ندارد.

جملات گنگ و نارساست. یکی از گمراهی های هنری

معاصر، بر سر این موضوع است. هنرمندی که فاقد

احساس است از وضوح می ترسد. از آدمها

می ترسد و بهمین دلیل در کارش آدمی وجود ندارد

و یا اگر وجود داشته باشد آدمکی است و چون

بطور حتم از آدمک سر می خورد، یکباره نا امید می

می شود و قلم را زمین می گذرد. تا اینجا رفتارش

قابل قبول است ولی چیز هائی وجود دارد که

به کمکش می شتابد. این چیزها چیستند؟ قطعه

ادبی، فانتزی، تشبیه، کارهای تصویری.

هنرمند گمراه از تعجب مردم در مقابل عملیات

محیر العقول استفاده می کند

همانطوری که ترکیدن يك بمب در خیابان اسلامبول

جالب توجه است. فانتزی نیز میتواند جلب نظر

مردم ساده دل را بکند. همینطور يك قطعه ادبی که

با نثر سنگینی نوشته شده باشد.

نثر سنگینی چیست؟ باید اقرار کرد که در ادبیات

ما و دنیا نثر سنگین وجود داشته و دارد. ولی سنگینی

نثر با بهزدن ترکیب دستوری جمله و با آوردن

کلمات دور از ذهن و غیر مصلح (چیز هائی که باعث



تعجب خواننده می شود) تامین نمیشود. بسلكه شكوه و عظمت موضوع و با فصاحت فوق العاده ای كه در جمله وجود دارد، آنرا سنگین می كند. باین دو جمله كه یكی فصیح و دیگری سنگین است توجه كنید.

۱  
شمع را دیدند ایستاده، شاهد نشسته، می ریخته، قح شكسته، قاضی در حال مستی بیخبر از جهان هستی.

از: سعدی

۲  
شفاك الله تر اباد، كه مارا كارا و فتاد، و میان عاشق و معشوق جز پرده ای از شرم باقی نماند.

از: مولوی  
در این جملات كه بانثر ساده و روانی انشاء شده است نه كلمه نامأنوسی بچشم میخورد و نه در تر كیب دستوری جمله دست برده شده است.

استفاده از كلمه های مركب و خوش نما چیدن آنها پهلوی هم، و در ضمن برای خالی نبودن عریضه يك ایده تلوژی اجتماعی را با آنها بیان كردن اثر هنری را بوجود نمیآورد، جای تعجب است كه بعضی از ناقدان از چنین كارهایی بعنوان بیان كننده حیا سه های زمان نام میبرند، ادعا میكنند كه صاحب چنین اثری تحت تاثیر محیط خود راه نوی را

با تقدیم احترام - تقی مدرسی

# پایرهنه ها

اثر مشهور: زاهاریا استانكو

پاورقی بسیار جالبی كه از شماره اول در مجله ما ادامه دارد، مستقلا در يك جلد بوسیله بنگاه مطبوعاتی گوتنبرك، بزودی منتشر می شود:

# گوچه بن بست (۲)

یقین مال من كه هست و من تصمیم دارم او را نگهداری كنم. «میتوانید درد و اندوه او را در اندیشه خود تجسم كنید.

همین چند روز پیش بود كه مردك میخواست خودش را خفه كند. اتفاقا فولو وارد اطاق شد و او را در این حال دید. شروع كردن به جیغ كشیدن و سیل مردم باطاق او هجوم آورد. او عوض اینکه طناب دور گردن شوهرش را شل كند، پشت سر هم میگفت: «اگر من غافلگیرش نكرده بودم شما مرا مقصر میدانستید.» آنوقت یکی از ما پیش رفت و حلقه طناب را از دور گردن مردك باز كرد. همینكه حال او بجا آمد شروع كرد بداد كشیدن: «یا مرا بكشید یا او را از اینجا ببرید!»

ولی میان جمعیت يك آدم عاقل و چیز فهم پیدا شد. او سعی كرد مردك را آرام كند و گفت «احمق نباش، چون اگر آرام نشوی او دست يك نفر دیگر را خواهد گرفت. و فرار خواهد كرد، آنوقت تو از گرسنگی خواهی مرد. تو باید مواظب حال خودت باشی. هیچكس ترا بخاطر بدكاری های خلاف اخلاق او، سرزنش نمی كند.» مردك باشنیدن این پند دیگری افتاد.

☆☆☆☆

يكبار دیگر متاسفم. حقت نبود من در این جزئیات مبتدل روده درازی كنم. اما حالا كه شما باینجا آمده اید، باید همه این چیزها را بدانید. بسیار خوب، میتوانیم از این قسمت كوچه کمی تندتر بگذریم. پر از دود است. راستش در این حدود چند تا كوره كوزه پزی هست كه این دود مال آنها است. لابد دلتان میخواد يك كوزه گر را پشت چرخ كوزه گریش ببینید. اما الان نه.

پیرزن بطرز وحشتناکی روی رانهایش می كوبد، و به پاشو درباره دخترهایش گوشه کنایه های میزند كه نمیشود آنها را نوشت.

میگویند هر چند وقت يكبار از تمام همسایگانش بمهمانی دعوت می كند: هر وقت از حیث پول به مضیقه افتادید بامن مشورت كنید! نقل میشود كه عده ای انگشت شمار از زنان همسایه در مواقع دست تنگی از دعوت های او كمال استفاده را می كنند، و میدانید كه این امر تقریباً همیشه است.

مخصوصاً این فولو كه توی خانه رو برو زندگی می كند، كاملاً يك مشتری دائمی و انگشت نمای جادو گر پیر شده بود. میگویند كه شوهرش هم از این موضوع باخبر است. شوهر او دو سال آزرگار میشود كه بستری است. كارش كشیدن يك كالسكه دو چرخه بود. آن كالسكه شكسته و فكسنی مال او است.

امید دارد كه حالش خوب شود تا يكبار دیگر آن را بكار بیندازد و كلك فولو را هم از توی خانه خودش بكند. در این حال، با زهم چشم امیدش به زنش است. خیال میكنم او بداند كه دیگر سرزنده از رختخواب بر نخواهد داشت. فقط خودش را گول میزند.

فولو تازگی آستن شده است و شوهرش میگوید كاملاً واضح است كه این بچه مال او نیست.

فولو اغلب شوهرش را تهدید می كند كه اگر بار دیگر چنین حرفی را بمیان آورد او را از خانه بیرون خواهد انداخت. او نمیتواند تحمل كند كه شوهرش بچه بدنیا نیامده را حرامزاده بخواند.

او میگوید: «شاید بچه مال تو نباشد، ولی



صبر کنید از این دود بگذریم ، و گرنه خفه میشود. بله، این الاغها هم مال کوزه گرهاست. درباره این اشخاص چیز زیادی نمیدانم. آنها همیشه از گارسر گرم کارند.

يك نگاه به آن پینه دوز بیندازید. خیال میکنم این مردك غریب و عجیب ترین پینه دوز عالم باشد. اگر اینطور نبود هرگز توی این کوچه مقیم نمیشد، کوچه ای که کمتر کسی کفش های تعمیر شده او را ممکن است ببیند. همانطور که می بیند، خیلی از سن و سالش می گذرد. اشتباه نکرده باشم در این چند سال گذشته هم همیشه مشغول پینه کردن کفش کهنه بوده است. اگر مبالغه نکنم حتما از يك راه دیگر نانش را در می آورد. آن قوز را که روی پشتش می بینید. گاهی وقتها دیدم که بچه های شیطان بامش هاشان روی قوز او میکوبند. تعجب میکنم که چطور تا حالا تیره پشت خمیده اش پوستش را نشکافته و بیرون نزده است. تابستان ها با بدن برهنه ، آن قوزش قیافه وحشت انگیزی دارد.

میگویند مردك دیوانه است. شاید اینطور باشد. گاهی وقتها دیده شده که او خودش را روی یکی از کبه کفش های پاره و زهوار در رفته اش میندازد و آنها را گاز میزند. بعد انگاری يك دفعه می فهمد که آن هانان نیست، بلکه چرم خشکیده و دندان شکن است.

تکه چرمهایی را که جویده از دهنش بیرون می اندازد و بیش از آنکه آنها را بطرف آسمان رها کند تکی تارشان میکند و میگوید : « این مال تو است، مال تو، مال تو! »

بهر است صورتان را بر گردانید این طرف، چون فکر میکنم آن زن ها دارند کنار مجرای فاضل آب می نشینند خرابی کنند. آنها نباید در اینجا چنین کاری را بکنند، اما هیچ جای دیگر هم ندارند، مگر اینکه بروند توی آشپزخانه هاشان سر قدم بروند.

توی آن خانه يك پیر مرد باز نش زندگی میکنند

آنها فقط خودشان هستند و خودشان. مردك تقریبا هفتاد سال دارد. زنش باید پیرتر از او باشد. چیزی نمانده که پاك كور بشود ولی با كمك عصایش راه خودش را پیدای کند

زنش که ابد نمیتواند راه برود. شاید علتش فلج یا ضعف پاها باشد. تا چند روز پیش میتوانست پاهايش را با این طرف و آن طرف تکانی بدهد، اما حالا دیگر همیشه مثل يك کیسه زباله بی حرکت آن گوشه افتاده است. فکر میکنم آنها را از اینجا بتوانید ببینید.

پیر مرد با دام زمینی میفروشد. شاید برای شما تعجب آور باشد که بگویم او با وجود کوریش همیشه سکه های قلب را بخوبی تشخیص میدهد. البته ، برای رد کردن يك سکه قلبی زیاد مجالی نیست، چون مشتریهایش معمولا بیش از یکی دوشاهی پیش او نمیآوردند. اما او سکه ها را با دقت و مطابق عادت همیشگیش مورد آزمایش قرار می- دهد.

غروبها آدم میتواند ببیند که زن و شوهر مشغول پختن غذاشان میشوند. منظره سرگرم کننده ای دارد. اغلب برای اینکه نمیتوانند آتش را روشن کنند دعاوشان میشود. یکی دوبار من در روشن کردن آتش با آنها کمک کردم. اما تماشای خورد و خوراك آنها منظره ترسناکی دارد. انگار پیر زن نمیتواند دستهایش را بکار بیندازد. پیر مرد لقمه ها را توی دهان او می تپاند. شاید دلشان بخواد بر گردید. اما پیش از آنکه بر گردید باید بشنوید که چند روز پیش در خانه ای که من زندگی میکنم چه اتفاقی افتاد.

در شماره دیگر تمام میشود



آقا منش و... بی خیال!

